

علت عدم اخذ جنسیت از صورت، و اخذ آن از ماده طبق کلام مرحوم

آخوند

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَكُونُ النَّفْسِ جَوْهراً مُجَرَّداً وَّ إِن كَانَ حَقّاً لَكِنَّ كَوْنَهَا مُقَوْمَةً لِوُجُودِ الْجِسْمِ صَادِقاً عَلَيْهَا وَّ عَلَى الْجِسْمِ بِالمَعْنَى الَّذِي هُوَ بِاعتبارِهِ مَادَّةٌ، الْجِسْمُ بِالمَعْنَى الَّذِي هُوَ بِاعتبارِهِ جِنْسٌ لَيْسَ بِاعتبارِ كَوْنِهَا ذاتاً جَوْهريَّةً مُنفردةً فَإِنَّ كَوْنَهَا حَقِيقَةً أَحَدِيَّةً شَيْءٌ وَّ كَوْنُهَا حَالاً مِنْ أحوالِ البَدَنِ شَيْءٌ آخَرَ نَظِيرُ ذَلِكَ ما يُقالُ فِي دَفْعِ ما يَرُدُّ عَلَى قاعِدَةِ الحُكَماءِ أَنَّ كُلَّ حادِثٍ يَسْبِقُهُ اسْتعدادُ مَادَّةٍ مِنْ الانْتِقالِ بِالنَّفوسِ المُجَرَّدةِ الحادِثَةِ.<sup>١</sup>

در تقریر کلام مرحوم صدرالمتألهین؛ کلام ایشان

از یک نقطه نظر حاوی دقت و نکته مثبتی است در

اینکه چرا جنسیت از صورت اخذ نمی شود و ما باید

جنسیت را از ماده بگیریم و فصلیت را از صورت

[بگیریم]. اگر نظر رفقا باشد مرحوم صدرالمتألهین

به دو طریق نسبت به این مسئله پاسخ دادند که یکی

طریق مشاء و حکمای مشاء بود که فرمودند که

حقیقت جنسیت حقیقت مبهمه است و آن جهت

اشتراک معنا ندارد که در جهت فعلیت لحاظ بشود

بلکه باید در جهت ابهام آن مسئله جنسیت مورد نظر

قرار بگیرد نه استعداد، و **صورة الشیء** است که

**فعلیة الشیء** است و اگر آن صورت نباشد خود آن

١. الحکمة المتعالیة، ج ٢، ص ٤٢.

ماده در مقام ابهام خودش هیچ‌گاه ظهور پیدا نمی‌کند.

بنابراین قبل از اینکه این صورت شیء بخواند نسبت به ماده فعلیت به او بدهد ماده هیچ‌گونه ظهوری ندارد. نه شما می‌توانید آن ماده را لمس کنید و نه آن را ببینید و نه بخصوصه تصور کنید. بله، شما می‌توانید ماده‌ای را به‌عنوان ابهام در ذهن تصور کنید، بدون اینکه برای او مصداق خارجی در نظر داشته باشید ولی همان ابهامی را که حتی شما در ذهن تصور می‌کنید خودش یک نوع تشخّص **مِن الوجود** دارد؛ وقتی که شما برنج را در ذهن خود تصور می‌کنید حالا کاری ندارید به اینکه نوع برنج چیست، بالأخره هیچ‌وقت به‌جای اینکه تصور برنج کنید فیل یا یک شجر در ذهن شما نمی‌آید بلکه یک دانه‌ای حالا یک سانت کمتر یا بیشتر در ذهن می‌آید و تشخّص ندارد.

صرف تصور شیء توسط ذهن، نوعٌ مِنَ التَّشخُّصِ

به‌طورکلی هرچه را که ذهن او را تصور می‌کند گرچه در مرتبه ابهام باشد خودش نوعٌ **مِن التَّشخُّصِ** دارد و همان صورت ذهنیه که صورت

وجودیۀ عقلیه است، خود اوست که به آن مبهم، تشخیص می دهد و آن مطلبی که خدمت رفقا عرض شد که مطلب بسیار دقیقی است که نسبت به اعتراض بر کلام مرحوم صدرالمتألهین در نقد حرکت جوهریه هست از اینجا می شود کم کم به آن مسئله و به آن مطلب برسیم که حالا در ضمن صحبت بنده به آنجا اشاره ای خواهم کرد.

بنابراین این ذهنیتی که حتی ما داریم و با آن ذهنیت امر مشترک را در نظر می گیریم خود آن ذهنیت دارای صورت است! آن اشتراکی را که ما بین انسان و بقر و غنم و سایر حیوانات در نظر می گیریم و اسم او را جنس می گذاریم آن اشتراک عبارت از یک حقیقتی است که دارای صورت است ولی صورت خود او یک صورت قابل انبساط و توسعه و انتشاری است که همه انواع آن صورت را دربر می گیرد؛ انسان، بقر، غنم و کوچک ترین ذره حیوانی که بتواند مصداق برای او باشد را دربر می گیرد و آن عبارت از یک جاندار متحرکی است که بقای او به بقای نفس اوست یک هم چنین حقیقتی را ما در ذهن

تصور می‌کنیم و اسم حیوان را بر او می‌گذاریم. اینکه  
الآن اسم حیوان را بر او می‌گذاریم نه به جهت این  
است که خود همین حقیقت ما بعینه در خارج  
مصدّق دارد. نه، مصدّق ندارد بلکه آنچه که در  
خارج مصدّق دارد غنم، بقر، اسب، شیر و پلنگ  
است، اینها چیزهایی هستند که در خارج مصدّق  
دارند ولی صورت ذهنیه ما در خارج مصدّق ندارد  
و مصداقش فقط خود ذهن است فقط یک فرد دارد  
که هم کلی است و هم جزئی است؛ کلی به لحاظ  
انطباقش با خارج است و جزئی به لحاظ تشخیص  
است؛ تا در ذهن تشخیص پیدا نکند شما نمی‌توانید  
تصور کنید و امر کنید بر اینکه او حاصل بشود. خود  
آن مخاطب می‌تواند به شما اعتراض کند که آنچه را  
که شما از من خواستید، در خارج مصدّق ندارد پس  
امر شما **لا أمر** است. شما باید برای این مصدّق  
تعیین کنید اینکه برو یک کیلو سبزی بخر از کجا این  
سبزی را بخرد؟! از سر کوچه بخر یا از فلان بقالی  
پشت آن چهارراه بخر یا از فلان مرکز شهر بخر؟ یک  
کیلو سبزی معنای مبهمی است و مصداقش مبهم  
است بالأخره هرکدام از این محلات خودشان یک

نوع سبزی دارند و به واسطه همان خصوصیت جزئیه و تشخیص خارجی فرق می کنند. حالا این شخص به شما بگوید که آقا جان چون شما تعیین نکردید امر را مبهم بیان کردید پس ما همین طور در خانه می نشینیم و از جای خود هم تکان نمی خوریم! چون وقتی که مولا امر بکند باید مراد جدی خود را در مقام مخاطب بیان کند و این مولا آمده فقط مبهم گویی کرده است و نیامده مصداق را تعیین بکند و در مقام ابهام و اجمال هم که اصل بر براءت تکلیفیه است که این در شبهات حکمیة تکلیفه داخل می شود که در آنجا اصل بر براءت و اینهاست!

خب او در اینجا به جای اینکه بنشیند همین طور از این اصول و از آنچه را که خوانده در مقابل مولا اقامه دلیل کند به خصوص اگر مولا خودش اهل این حرفها نباشد که جوابش را بدهد، بلند می شود یکی در گوشش می زند و می گوید که مرتیکه بلند شو برو و آنچه را که گفتم بخر و من اصول و براءت و این چیزها سرم نمی شود. بلند شو برو والا کار دیگری با تو می کنم. فعلاً زود بلند شو برو یک کیلو

سبزی را بخر بیاور که کار به جاهای دیگر و  
کتک‌های بدتر و طرد و این چیزها نرسیده است!  
چرا این حالت برای مولا حاصل می‌شود؟  
به‌خاطر اینکه او هم می‌داند که در ذهن خود  
متشخص است و ابهامی باقی نگذاشته است خب  
گفتم که برو سبزی بخر نگفتم که بلند شو برو یک  
گاو بخر بردار بیاور که بگویی که اینجا هست یا  
نیست، مگر اینجا طویله هست؟! خب این سبزی هم  
در هر جایی پیدا می‌شود و برای تو مشخص کردم  
گفتم که سبزی بخر نه اینکه برو پرتقال یا هندوانه  
بخر! او هم می‌فهمد که آنچه را که در ذهن است  
مبهم نیست و کاملاً مشخص است ما در اینجا  
می‌گوییم که به‌عنوان امر مشترک و یک حقیقت  
سعی که دلالت بر مصادیق متعدده‌ای می‌کند بنابراین  
باید این حقیقت جنسیه مبهم باشد و متعین نباشد  
والأ مصداق خارجی او مشخص نخواهد بود. این را  
ما داریم الآن بیان می‌کنیم ولی اگر به خود نفس آن  
صورت ذهنیه توجه کنیم، می‌بینیم که آن صورت  
ذهنیه دارای ابهام نیست بلکه خود او دارای تشخص  
است. این تشخص، تشخص وجودی است؛ یعنی

آنچه که می‌آید و به این صورت ذهنیه تشخّص می‌دهد و او را از ابهام خارج می‌کند عبارت از نفس الوجود است پس نفس الوجود که همان مشخّص، رافع ابهام، مانع اجمال و دافع جهل است آن نفس الوجود بیاید در هر جا که ظهور پیدا کند آنجا را از ابهام خارج می‌کند چه در مقام ذهن و تعقل باشد یا در مقام خارج و تعین باشد. آن نفس الوجود در هر جا که تحقق پیدا کرد در آنجا رافع ابهام می‌شود.

جنس دارای یک حقیقت ابهامیه سِعیِ اشتراکیِ اجمالیه

بنابراین طبق بیان حکمای مشاء همان طوری که فرمودند یعنی بیان مرحوم صدرالمتألّهین بر وفق فلسفه مشاء جنس دارای یک حقیقت ابهامیه سِعیِ اشتراکیِ اجمالیه است که این حقیقت ابهامیه باید مبهم باشد به این عنوان که تشخّص خارجی نداشته باشد و وقتی تشخّص خارجی نداشت آن وقت این مبهم می‌شود و وقتی این حقیقت، حقیقت مبهم شد شما می‌توانید برای او مصداق خارجی با یک خصوصیتی که آن خصوصیات عبارت از همان حقیقت مقومّه و معینه آن امر مبهم است که ما اسمش را صورت می‌گذاریم پیدا بکنید. پس وقتی که

می‌گوییم: حیوان، به هر جا که چشمم بیفتد و آنچه که می‌بینم با آنچه که در ذهنم تصویر کردم ملایمت و مناسبت دارند، آن را مصداق برای همان امر ذهنی و امر تعقلی خودم با یک خصوصیت دیگری قرار می‌دهم. دیگر آن امر سِعی در اینجا حضور ندارد بلکه آن امر مشخص و معین در اینجا حضور دارد. حضور آن امر سِعی در خارج عبارت از خروج ابهام به مرتبه فعلیت است که همان صورت است. [می‌گوییم که آهان!] نگاه کن نگاه کن این همانی است که داشتیم صحبتش را می‌کردیم! دیدی آن چیزی که من گفتم درست بود؟! داشتیم حرف می‌زدیم، بین این همان است! اینکه می‌گوییم: این همان است در حالی که این همان نیست آنچه را که شما صحبتش می‌کردید یک امر کلی بود اینکه دارید الآن می‌بینید مصداق جزئی است پس این عین او نیست. چرا می‌گویید که این همان است؟! به خاطر اینکه آن که شما در آنجا صحبت کردید و آن تصویری که از آن حیوان کردید و آن برداشتی که به واسطه آن صحبت در ذهن شما از آن حیوان پیدا شد عبارت از یک حقیقتی است که آن حقیقت **بنفس**

ذاته خود را با هر کدام از این صور نوعیه فعلیت می‌بخشد و می‌تواند فعلیت بدهد - توجه کنید که کلام مرحوم آخوند به چه دقتی در اینجا برمی‌گردد! - نه اینکه یک تکه‌اش این است و یک تکه دیگرش مانده است. حقیقت سعی که ما در ذهن تصور می‌کنیم نسبت به آن جنسیت حیوان، کیسه برنج نیست که شما هر مشتش را بردارید یکی بقر، یکی غنم، گربه، سگ و اینها می‌شود بلکه عبارت از یک امر واحد است که آن امر واحد دارد له له می‌زند و داد می‌زند که به من صورت ببخش، حیات بده، ظهور بده و فعلیت بده! می‌گویم که خیلی خب من الآن به تو فعلیت می‌دهم؛ یک فعلیت، صورت نوعیه هرّه یا غنم را می‌آورم می‌گوید که هان! من این هستم! از او می‌پرسی که تو بقر هستی؟! می‌گوید که بقر چیست؟! می‌گویم که تو مار هستی؟! می‌گوید که مار چیست؟! من یک امر مبهمی هستم که نه مار و نه بقر و نه غنم هیچ کدام نیستم تو باید مرا به آن مصداق دریاوری!

نجار وقتی که دارد تخته الوار برای نجاری

می‌گیرد اگر در همان موقع از [تخته الوار] پرسید که  
آقا شما می‌ز هستی، می‌گوید که من می‌ز نیستم. اما  
می‌خواهیم شما را به می‌ز تبدیل کنیم! [می‌گوید که]  
الآن که نکردید! می‌گوییم که آقا شما صندلی  
هستید؟! می‌گوید که من صندلی نیستم. می‌گوییم که  
پس آنچه که بعداً یک هفته دیگر کنار این مغازه  
چیده می‌شود آن چیست؟! می‌گوید که آن صندلی  
است، من نیستم! خوب حالا به اعتبار **ما یؤول** و فلان  
و این مسائلی که در باب مجاز و استعارات و فلان  
هست آن یک مسئله دیگر است.

خب بحث فلسفی، بحث استعارات و مجاز و  
اینها نیست بلکه بحث تحقق و تکون خارجی است.  
می‌گوید که من نیستم. می‌گوییم که تو تختی؟!  
می‌گوید که نیستم. می‌گوییم که تو لوحی؟! می‌گوید  
که نیستم. هرچه پرسشی می‌گوید که نیستم! حالا اگر  
آمدیم و صندلی درست کردیم همان چوبی که قبلاً  
گفته نیستم همان می‌گوید که من الآن همین هستم.

اینکه الآن می‌گوید: من این هستم و آن موقع  
می‌گفت که نیستم، چه معنایی دارد؟! البته به مجاز و  
عنایات و اینها کار نداریم و به همان نفس حقیقت

وجودیۀ شیء داریم می‌گوییم؛ به‌خاطر اینکه این در این موقع هیچ ارتباطی به میز و صندلی و آنچه را که منتجات بعدی و در مستقبل حاصل می‌شود ندارد بلکه ماده‌ای مبهم است گرچه خود، تعین دارد حالا این از نظر تعین، تعین خارجی است منتها ما آن تعین ذهنی را بعد می‌گوییم. این یک امر متعین خارجی است و وزن هم دارد و داریم نگاه می‌کنیم. می‌گوییم که تو چوبی؟! می‌گوید که بله. همهٔ اینها را می‌گوید که نیستم نیستم تا بگوییم که تو چوب هستی، می‌گوید: بله. تو الواری؟! می‌گوید: بله. آیا از درخت تو را درآوردند؟! می‌گوید: بله. این بله‌ها با آن نیستم نیستم‌ها دو امر متعارض و متناقض و متقابلی است که اینها درمقابل یکدیگر قرار دارند.

آنچه که باعث می‌شود که آن پاسخ‌ها پاسخ‌های به نفی باشد و این پاسخ‌ها پاسخ‌های به ایجاب باشد، آن صورت نوعیه است. همین‌که این صورت پیدا می‌کند پاسخ بله می‌شود و تا وقتی آن صورت پیدا نکرده پاسخ نفی است. تو میز هستی؟! نه! چون صورت نوعیه نیست. تو تخت هستی؟! نه؛ الوار و

چوب هست و چیز مبهمی هم برای خودش نیست،  
ما داریم می‌بینیم. به نجار می‌گوییم که آقا صندلی ما  
را ساختی؟ می‌گوید که نه آقا! این الوارها را نگاه کن  
گذاشتم خشک بشود هفته دیگر دست می‌گیرم.  
داریم می‌بینیم چیز مبهمی هم نیست ولی اگر الآن از  
آن الوار بپرسی که آقا شما صندلی هستی، می‌گوید  
که من نیستم. و سایر منتجات و اینها [همین‌طور  
است]. این نیستم تبدیل به هستم می‌شود آن «لا»  
تبدیل به «نعم» می‌شود آن «نه» تبدیل به «بلی»  
می‌شود.

آن مبدل چیست؟ اسم آنچه که از یک حالت به  
حالت دیگر تبدیل می‌کند چیست؟! اسمش همان  
صورت نوعیه است که وجود فعلی یک صورت  
خاصی است که برای این حاصل خواهد شد. آن  
وجود وجود فعلی است. این مسئله را در وجود  
خارجی در نظر بگیرید که دو امر در اینجا وجود  
دارد؛ یک امر وجود دارد یعنی یکی وجود دارد و  
دیگری وجود ندارد ولی قابل تصور است. وجود  
دارد هم به‌عنوان همان حیثیت استعدادیه است و به  
آن حساب گفته می‌شود والا نه اینکه تکنون خارجی

وجود دو امر برای تشخیص شیء

امر اول صورت فعلیه‌ای است که به واسطه وجود برای این چوب حاصل شده است؛ همین که داریم می‌بینیم که پاسخ ما در اینجا به «نعم» و به «بله» است.

امر دوم حیثیت ابهامیه است نسبت به استعداد برای تبدیل شدن به صور مختلفه از اقسام فرض کنید کراسی باشد، از اقسام عرش باشد، الواح باشد و امثال ذلک که آن صور نوعیه خارجیّه گرچه وجود فعلی ندارند ولی وجود احتمالی دارند. وجود احتمالی باعث می‌شود که یک احتمال و ابهام برای همه آنها را داشته باشد. پس جنس برای آنها همین خود خشبیت است. صورت نوعیه آنها عبارت از همان صورتی است که شما دارید در خارج او را مشاهده می‌کنید پس صورت نوعیه، نوع و وجود شیء است که بر این جنس که به عنوان ابهام است، حمل می‌شود. بنابراین شما دیگر کجا می‌توانید جنسیت را از آن صورت نوعیه بگیرید در حالی که در آن جنسیت جهت سعی بود ولی در آن صورت خارجیّه که همان صورۃ الشیء است اصلاً منافاتی با

جهت سعی و اینها دارد و با همدیگر فرق می‌کند؟!!

چطور شما می‌توانید این را از آن اخذ بکنید؟!!

این پاسخی بود که مرحوم صدرالمتألهین بنا بر فلسفه‌ی مشاء دادند که جنس را از ماده به این لحاظ می‌شود اخذ کرد و لذا از صورت نمی‌شود اخذ کرد و انتزاع جنس از صورت مستحیل است.

جنس و فصل، عارض بر یکدیگر به عنوان عرض لازم

آن وقت ایشان یک پاسخ دیگری دادند که آن پاسخ این بود که به طور کلی اصلاً مسئله جنس و فصل و به طور کلی صورت و ماده، دو امر ذاتی یکدیگر در باب ایساغوجی و اینها نیستند بلکه اینها دو امر جدا هستند که عارض بر یکدیگر به عنوان عرض لازم می‌شوند؛ یعنی ماده بدون صورت نمی‌شود و صورت بدون ماده نمی‌شود و هر دو بر همدیگر عرض می‌شوند منتها در عرضیت، در سعه و ضیق در عرضیت تفاوت می‌کند. ماده وقتی می‌خواهد عارض بر صورت بشود جنبه سعی دارد یعنی هم بر این صورت و هم بر صورت دیگر عارض می‌شود، بر هر دوی اینها عارض می‌شود؛ یعنی هم می‌تواند این صورت را به خود بگیرد و هم

می تواند به صورت دیگر دربیاید. این چوبی که الآن در اینجاست هم می تواند به شکل صندلی دربیاید و هم می تواند به شکل تخت دربیاید ولی دیگر آن صندلی که در آنجا هست در عروضش نسبت به این دیگر خاص است و آن صندلی دیگر نمی تواند به شکل دیگری دربیاید. این همین است فقط صندلی برای خودش یک شکل و شمایل و هیئت وضعیه خاصی دارد؛ دسته این طوری باید داشته باشد و پشتش باید این طوری باشد و با این خصوصیات می تواند آن چوب را به استخدام بگیرد و در قالب آن صندلی خود را عرضه کند. پس او نسبت به این صورت نوعیه خاص می شود و این نسبت به او عام می شود و هیچ کدام ذاتی یکدیگر نیستند و وقتی ذاتی نبودند آن وقت چطور شما می توانید جنس را از صورت نوعیه اخذ کنید؟!

حقیقة الوجود، موجب خروج از مقام ابهام حقیقت جنسیه

آنچه که باعث می شود و مادیه از مقام ابهام خارج بشود، آن به حقیقة الوجود برمی گردد. پس مسئله صورت نوعیه را از تحت مقولات خارج کردند و وارد در حقیقت وجود کردند لذا می گویند که این

قضیه قضیه‌ای است که مربوط به حکمت و فلسفه  
مشاء نیست بلکه به یک اشراق و مطالب شهودی  
برمی‌گردد که در شهود است که انسان ملاحظه  
می‌کند که آن حقیقت وجود می‌آید و آن همان شیئی  
است که به یک امر مبهم صورت می‌دهد و امر مبهم  
را از مقام اجمال و ابهام خودش خارج می‌کند.

#### معنای صورت نوعیه

بنابراین اسم آن حقیقت وجودیه‌ای که بر آن ماده  
عارض می‌شود و آن ماده را از مقام اجمال خارج  
می‌کند، صورت نوعیه می‌گذاریم حالا شما هرچه  
می‌خواهید اسم بگذارید؛ صورت نوعیه، فصل،  
اضافه اشراقیه، مقوم، منوع و هرچه می‌خواهید  
بگذارید آن صورت نوعیه دیگر خودش **نحو من**  
**الوجود** است که در کیفیت وجود نمی‌توانیم تصور  
خود آن وجودی را بکنیم که به این صورت نوعیه  
درآمده است. این در تصور ما نمی‌آید چون هرچه  
در تصور بیاید خودش دارای صورت نوعیه است  
درحالی‌که وجود است که آن وجود مکون صور  
نوعیه مختلف است این صورت نوعیه به این کیفیت  
است و آن به آن کیفیت است خود آن وجود می‌آید

و این را از مقام ابهام و اجمال درمی آورد. این کلام  
مرحوم آخوند در اینجا بود.

اشکالی که به این قضیه وارد می شود  
همان طوری که ایشان فرمودند به این مسئله  
برمی گردد؛ پس شما که قائل هستید بر اینکه  
در این صورت، صور نوعیه نمی توانند جوهر باشند و  
این در تحت او باشد، پس چرا شما به نفس که  
صورت نوعیه جسم است و جسم به واسطه او حیوان  
خارجی و حیوان مجسم است جوهر می گوید؟!  
در حالی که نفس خودش به اصطلاح هم صورت  
نوعیه جسم است و هم اینکه خودش مقوم برای  
جسم است.

این جوهریت نفس در اینجا محرز است و همه  
بر این مسئله اتفاق دارند و همان تعریفی که درباره  
جوهر است که **إِذَا وُجِدَ وَجِدَ لَا فِي مَوْضِعٍ**  
[درباره او صادق است] به خلاف عَرَضِ که در اینجا  
صادق نیست [چون] عرض قائم به موضوع است و  
باید قبلش موضوعی باشد تا اینکه این عارض بشود  
در حالی که نفس برای خودش یک حقیقت جوهریه

مستقله است و نیازی به موضوع خارجی ندارد تا اینکه آن جنبه عرضی داشته باشد. بنابراین خود همین نقض کلام شما می‌شود. از این نظر اینها را گفتیم که یک دوره‌ای بشود چون دیگر به مطلب می‌خواهیم برسیم و دیگر مسئله برای جلسه بعد تمام شود با آنچه که خدمت رفقا عرض شد.

پاسخی که مرحوم آخوند در اینجا دادند این است که گرچه نفس جوهر است ولی این از حیثیت وجود فی‌نفسه خود اوست نه وجود لغیره، درحالی‌که در باب صور نوعیه بحث ما از وجود لغیره است یعنی وقتی که این صورت نوعیه می‌خواهد بر ماده عارض بشود، این در اینجا یک وجود لغیره‌ای دارد که به لحاظ آن وجود لغیره این جنس نمی‌تواند دیگر ذاتی او باشد و دو امر جدایی هستند؛ یکی برای خودش ماده است و یکی هم نحو الوجود است و یکی هم آن صورت نوعیه‌ای که وجودش در اینجا وجود لغیره است و اینها لازم و ملزوم همدیگر هستند. ماده بدون صورت نمی‌شود و صورت بدون ماده نمی‌شود. این دو بر همدیگر عارض می‌شوند و این عروض که در خارج جنبه

اتحاد پیدا می‌کند، این جنبهٔ اتحادش که به‌لحاظِ همان حقیقت ماهوی اوست باعث می‌شود که شما یک حقیقت واحد در خارج ببینید.

بنابراین این صورت نوعیه، خودش در اینجا نمی‌تواند داخل در مقولهٔ جوهر باشد به‌خاطر اینکه حقیقت جوهریه **إِذَا وُجِدَ وَجَدَ لَا فِي مَوْضِعٍ** است و این صورت نوعیه یک حقیقتی است برخواسته از آن ماده‌ای که در خارج هست، نه‌اینکه مثل شکر و آب باشد و شما از یک جا آب و شکر بیاورید و باهم مخلوط کنید شربت کنید تا اینکه بگویید: هرکدام از اینها یک وجود جوهری دارند و بعد در ترکیبشان یک امر خارجی پیدا می‌شود. نه، همان شکلی که ماده به آن شکل و هیئت خاص درمی‌آید یک‌دفعه صورت نوعیه سر بلند می‌کند و می‌گوید که ما هم هستیم! می‌گوید که مگر شما کجا بودید؟! می‌گوید: من که الآن هستم! می‌گویند: تو هستی من تو را هست کردم. تو این وسط کجا بودی؟! تا من این چوب را ارّه نکنم، قطع نکنم، نتراشم، به این شکل درنیاورم و آن نجار بنده خدا خودش و پدر خودش

را در نیاورد تا اینکه به این کیفیت در بیاورد این شکل  
و شمایل این صندلی و کرسی از کجا پیدا می شود؟!  
پس این صورت نوعیه‌ای که الآن در اینجا آمده  
خودش را نشان داده و قیمت آن چوبی که فرض  
کنید هزار تومان بوده الآن تبدیل به بیست هزار تومان  
شده است، این بیست هزار تومان از کجا آمد؟! این  
بیست هزار تومان زحماتی است که این نجار دارد  
آن زحمات را می کشد! هر ارّه‌ای که می کند یک هزار  
تومان اضافه می شود، ارّه دوم هزار تومان، یک  
خرایش به آن می دهد هزار تومان و همین طور  
هزار تومان هزار هزار [اضافه می شود] یک دفعه  
صندلی می شود و بیست هزار [تومان می شود] پس  
این نوزده هزار تومانی که الآن آمده مدام تشکل  
صورت نوعیه‌ای است که او دارد این صورت نوعیه  
را ایجاد می کند اما آن صورت نوعیه کجاست؟! جا  
ندارد. ما صورت نوعیه نداریم! دست او دارد  
حرکت می کند، دست که صورت نوعیه نیست! این  
ارّه دارد الآن این را قطع می کند، ارّه که صورت نوعیه  
نیست بلکه ارّه برای خودش یک وجود خارجی  
است ولی مجموع اینها وقتی که جمع بشود شما یک

صندلی را در قبال خودتان می بینید. آن صندلی، صورت نوعیه می شود! مگر صورت نوعیه وجود قبلی داشت؟ وجود قبلی ندارد. آن که وجود قبلی خارجی دارد خشب است! خشب وجود دارد که او هم صندلی نیست.

پس در اینجا چطور می توانید شما به آن صورت نوعیه بگویید: **جوهرٌ مِنَ الْجَوَاهِرِ**؟! صورت نوعیه کجا بود و در کدام عالم بود؟! در مدرسه بود شما او را از آنجا بیاورید و به این خشب بچسبانید و صندلی بگویید؟! خب اینکه نبود! در ذهن شما بود؟! از ذهن شما که بیرون نیامد باز هم در ذهن شماست خب باشد هزار سال هم در ذهن شما باشد برای خودش باشد، صورت نوعیه که جوهر نیست و اگر هم جوهر باشد جوهر ذهنی است که البته او مجرد و این چیزها است.

بنابراین اینکه شما صورت نوعیه را یک امر جوهری می دانید که در ترکیب با ماده‌ای که جوهر است، دو جوهر در ترکیب با یکدیگر به یک حقیقت مشخصه خارجی تبدیل می شود این غلط است!

مرحوم آخوند می گوید که ما اصلاً صورت نوعیه مجرد جوهر نداریم صورت نوعیه خودش زائیده می شود، به وجود می آید، منتزع می شود و به واسطه ماده خود را بروز می دهد. آن وقت شما اسم آن بروز را صورت نوعیه می گذارید که البته خود آن بروز باید به واسطه افاعیلی باشد که آن افاعیل در تحقیق این صورت نوعیه نقش دارند ولی خود صورت نوعیه دیگر مجرد نیست. این کلام مرحوم آخوند است که البته ما می توانیم این مطلب را نسبت به حقایق بسیطه و همین طور نسبت به ماده و اجسام خارجی بپذیریم.

نفس عبارت است از یک حقیقت مجردة جوهریه

اما آنچه که مورد نظر است این است که اشکالی که در اینجا شده است اشکال بر نفس است نه بر آن صورت جسمیت و نه بر صورت خشبیت و نه بر صورت صناعات خارجی بلکه اشکال بر نفس است و نفس عبارت از یک حقیقت مجردة جوهریه است بنا بر آنچه که نسبت به این قضیه گفته می شود که یک جنس عالی است که آن حقیقت جوهری باشد و به واسطه آن حقیقت جوهریه که همان ماهیه الشیء

است الآن در اینجا قوام جسم و ماده به واسطه اوست. آیا شما نفس را در اینجا مقوم می‌دانید یا نمی‌دانید؟ بله یا نه؟ اگر نفس را در اینجا مقوم بدانید ما نقل کلام در خود این نفس می‌کنیم. نفس را صورت نوعیه جسم می‌دانید؟ بله! نفس را مقوم می‌دانید؟ بله! ما همه اینها را می‌پذیریم و در پذیرش اینها مجبوریم این را هم بپذیریم که این نفسی که در اینجا مقوم و منوع و مصور این جسم است دارای یک حقیقت جوهریه است. شما این حقیقت جوهریه را در اینجا چگونه تفسیر می‌کنید؟ زیرا بدون این‌هم خودش وجود دارد چرا حقیقت جوهریه است؟ به خاطر اینکه ممکن است بدن بیفتد ولی نفس خودش وجود دارد. چه شما نفس را **روحانیة الحدوث** بدانید همان‌طوری که فلاسفه مشاء و [افرادی] بنا بر فلسفه فلاطونی قائل به **روحانیة الحدوث** نفس هستند یا اینکه **جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء** بدانید همان‌طوری که مرحوم آخوند در اینجا به این مسئله معتقد هستند در اینجا مطلب باز به همان حقیقت جوهریه‌ای

برمی‌گردد که وقتی که نفس خودش دارای استقلال  
شخصی شد دیگر در آنجا فارق از بدن است.

شما می‌بینید که نفس در اینجا حتی نه نسبت به  
موتی، حتی در این دنیا هم همین‌طور است افرادی  
هستند که اینها با بدن فاصله می‌گیرند [مثل] این  
فردی که از بدن فاصله می‌گیرد و بدنش می‌افتد، آثار  
حیات در بدن محو می‌شود، نبض دیگر نمی‌زند،  
نفس نمی‌کشد و هیچ حرکتی نمی‌کند.

یکی از اشخاص می‌گفت که من با یک فرد  
دیگری راجع به قضیه انتزاع روح از بدن صحبت  
می‌کردم و نمی‌پذیرفتم، می‌گفتم که این مسئله در  
عالم تصور است و در عالم خارج نمی‌شود این  
تحقق پیدا نکند بالأخره باید نفس با بدن التزام داشته  
باشد و فقط در صورت موت و در صورت انتقال  
است که جدا می‌شود و فاصله می‌گیرد ولی در حیات  
نمی‌شود؛ تا وقتی که حیات باقی است نفس هم به  
بدن تعلق دارد. خلاصه باهم بحث می‌کردیم و آن  
شخص دیگر که نسبتی هم با او داشت او هم از علما  
بود و مرد بزرگی بود و اهل فلسفه بود و خلاصه  
نمی‌توانستیم بپذیریم. بعد یک مرتبه ایشان به من رو

کرد و گفت که خب فلانی الان من کجا نشستم؟ در  
یک گوشه نشسته بود. گفت که من الان از آن طرف  
با تو صحبت می‌کنم - البته این شخصی که این  
مطالب را برای من می‌گوید ایشان فوت کرده و به  
رحمت خدا رفته است - می‌گفت که نشسته بودیم  
مثلاً او در آنجا بود و فاصله ما حدود دو سه متری  
بود و آن اتاق اتاق بزرگی بود و تا آن گوشه آن طرف  
فاصله تقریباً مسافت حدود ده متر دوازده متری بود.  
یک مرتبه من دیدم که از آن طرف دارد صدای آید و  
صحبت می‌کند می‌گوید که خب حالا چه می‌گویی  
و نظرت راجع به این چیست؟! می‌گفت که من  
یک دفعه گیج شدم و هاج و واج شدم که این  
چیست؟! و گوشم را این طوری کردم دیدم نه از آنجا  
دارد صدا می‌آید! رفتم به این نگاه کردم و گفتم که  
حالا برو امتحان کن ببین که این چطور است! آمدم  
رفتم دیدم این که اینجا نشسته نبض ندارد رفتم  
دست آن فرد را گرفتم و دیدم نبض ندارد و نفس  
نمی‌کشد! می‌گفت که می‌خواهی تا چقدر طولش  
بدهم؟! باور کردی یا نکردی؟! گفتم که فلانی حالا



مجرده اگر دارای حقیقت جوهریه نبود پس چطور در آن واقعیت و در آنجا حضور پیدا می کند؟! چطور این استقلال دارد در حالی که به طور کلی فاصله پیدا می شود و به طور کلی جدا می شود؟! پس این حقیقت دارای حقیقت مجرده است و خود نفس دارای حقیقت جوهریه است که یک هم چنین مسئله ای هست.

صحبت در این است که بله! جناب صدرالمتألهین بنا بر مسئله و فرضیه شما، صور نوعیه ای را که آن صور نوعیه عارض بر آن ماده می شود درست است که در اینجا عروض پیدا کرده و خودش جوهر نیست بلکه ظهورش به واسطه ظهور ماده است این را قبول داریم ولی صحبت در مورد نفس است نفس انسان این نفس آدمی که الآن تعلق به این جسم گرفته است و او را به یک حیوان تبدیل کرده است چطور می شود که این صورت نوعیه ای که در اینجا هست خودش دارای حقیقت جوهریه نباشد در حالی که ذاتش این است؟! اگر شما می خواهید در این قضیه مثال بزنید باید مثالی را بزنید

که خود صورت نوعیه فی حدّذاته نفس نیست.

بله تا این مقدار را ما می‌توانیم بپذیریم که صورت نوعیه حقیقت جوهریه نیست که باعث ظهور این ماده شده است بلکه از شکم ماده بیرون آمده و انتزاع شده است و از این حیثیت درست است؛ از این حیثیت صورت منوعهٔ انسان می‌توانیم بگوییم که نه، از همین ماده یک حیوانیتی آمده ظهور کرده و شما اسمش را غنم می‌گذارید، یک بقریتی ظهور پیدا کرده شما اسمش را بقر می‌گذارید، یک زیدی ظهور پیدا می‌کند اسمش زید را می‌گذارید و همان‌طوری که از آن خشب این شکل و شمایل این صندلی ظهور پیدا می‌کند این انسانیت هم از شکم این جسم ظهور پیدا می‌کند بدون اینکه خودش قبلاً وجود **لا فی موضوع** داشته باشد، اینکه شما الآن این مسئله را می‌گویید این با فرض ما منافات دارد! اگر این صورت نوعیه مثل صندلی و جسم و سایر چیزها بود مسئله قابل قبول بود ولی در اینجا صحبت در این است که این نفس ما این صورت نوعیه‌اش تفاوت می‌کند و خودش یک حقیقت جوهریه است. این حقیقت جوهریه الآن برای خودش وجود

مستقلی شده است که این وجود مستقل به این جسم  
تعلق گرفته و باعث صورت‌بندی این شده است.

جوهریت، ذاتی نفسِ ناطقهٔ انسان

شما نمی‌توانید در اینجا پاسخ آنها را بدهید؛  
بخواید یا نخواهید ذاتی شیء نمی‌شود از خود  
شیء جدا بشود. ذاتی این نفسِ ناطقهٔ انسان،  
جوهریت است یا باید شما جوهریت نفس را انکار  
را بکنید یا باید صورتیت او را انکار بکنید که آن  
صورت او نیست. اگر بخواید بپذیرید که او  
صورت است به بهانهٔ اینکه از حیث صورت بودن  
لازم نیست که جوهر باشد، از این نقطه‌نظر ما  
می‌توانیم بپذیریم که از حیث صورت بودن لازم  
نیست جوهر باشد ولی فعلاً الآن صورت، این است  
وقتی که صورت این شد بنابراین اشکال به حال  
خودش باقی است. وقتی الآن ما چیز دیگری نداریم  
که جایگزین کنیم و ناچاریم همین صورت نوعیه را  
به آن ماده بچسبانیم تا اینکه او را به جسم حیوانی  
برگردانیم دیگر در این صورت این جنس در اینجا  
ذاتی شده است! یعنی در اینجا صورت نوعیهٔ ما  
دیگر خودش جوهر شده است. اینکه از حیث

صورت بودن لازم نیست جوهر باشد یک حرفی است و اینکه جوهر، صورت برای یک شیء قرار بگیرد یک حرف دیگری است.

نمی‌دانم حرفم را رساندم یا نه؟! پس نقضی که در اینجا وارد شده که چطور نفس حیوانی در عین اینکه صورت نوعیه برای جسم است، خودش جوهر است این نقض به حال خودش باقی است. کلام شما در آنجایی صحیح است که بتوانید جوهریت را از این صورت نوعیه بگیرید - لذا این مطلب را من در تقریرات هم ندیدیم - آنوقت بگویید که حالا صورت نوعیه برای جسم شد آن حرف شما درست است ولی وقتی که شما نمی‌توانید این جوهریت را از این نفس بگیرید چون وقتی که این جوهریت را از نفس گرفتید با عدم مساوی است دیگر چه صورت نوعیه‌ای در اینجا دارید که جایگزین کنید و این نقض را برطرف کنید؟! این نقض به حال خودش باقی است! صحبت از نقض بود دیگر! صحبت این بود که ما هیچ صورت نوعیه‌ای پیدا نمی‌کنیم که اینها جوهر باشند. نقض می‌گوید که بفرما! ما یک صورت نوعیه پیدا کردیم؛ نفس ناطقه که این جوهر

است ایشان می گویند که خب درست است به واسطه وجود فی نفسه که در عوالم ملکوت خودش وجود فی نفسه دارد، خودش جوهر است ولی به لحاظ تعلقی که به جسم دارد نه، لازم نیست جوهر باشد. مگر شما می توانید ذاتی را دفع کنید؟! مگر شما می توانید، ذاتی یک شیء را بردارید؟! شما وقتی که نمی توانید جوهریت را از این نفس بردارید بنابراین این نقضی که شده به اینکه ما یک صورت نوعیه ای پیدا کردیم که این صورت نوعیه **جوهر** و هیچ قابل برای این انتزاع نیست خب این نقض به حال خودش باقی است گرچه به یک لحاظ دیگر یک هم چنین جهتی دارد.

حالا یک مثال ساده ای در اینجا بزنم فرض کنید یک شخصی فرزند عمرو است. به واسطه احترامی که عمرو دارد مردم هم او را احترام می کنند و هر کاری بکند کاری به او ندارند و به قول امروزی ها از هر چه پیگرد قانونی دارد مصون است چون فرزند مثلاً عمرو است هر کاری کند به او کاری ندارند. حالا فرض بکنید که اینکه فرزند عمرو است آمد و

رفت یک خلافی کرد طبق قانون باید تعقیب بشود تا وقتی که در محکمه می روند یک دفعه شناسنامه اش را بیرون می آورد که آقا من فرزند عمرو هستم خب قاضی در اینجا چه کار کند؟! از یک طرف خلاف کرده و مستحق مجازات است و از یک طرف فرزند عمرو است! آیا در اینجا می توانیم بگوییم که نه، ما الان در اینجا به حیثیت خلافی که کرده نگاه می کنیم و ما به فرزند عمروی نگاه نمی کنیم قاضی می تواند این حرف را بزند؟! نه! فردا پدر قاضی را درمی آورند که چرا این فرزند عمرو بودن را از این وجود سلب کردی؟! اینکه سلب نمی شود هر جا برود فرزند عمرو است؛ در خانه اش باشد، در خیابان باشد، خلاف کند و یا کار ثواب بکند فرزند عمرو است! این فرزند عمرو بودن تا وقتی که از دنیا می رود همراه با اوست. خب وقتی که همراه با اوست آیا می شود لحظه ای را تصور کرد که انسان بتواند این دو حیثیت را از هم جدا کند و به خاطر آن حیثیت، او را مستحق مجازات بداند ولی به خاطر این حیثیت مثلاً به او نقل و شیرینی بدهد؟! از یک طرف او را چوب بزنند به خاطر اینکه خلاف کرده و از یک

طرف شیرینی دهان او بگذارند به خاطر اینکه فرزند عمرو است؟! این کار را نمی‌کنند آن فرزند عمرو بودن حکومت دارد و بلکه بر آن حیثیات دیگر ورود دارد و جایی را برای خلاف اصلاً باقی نمی‌گذارد. وقتی که شما فرزند عمرو باشید اصلاً خلافی دیگر معنا ندارد و اصلاً متمشی نیست و تصور خلاف هم نمی‌شود کرد! آن ورود دارد و می‌آید این را کنار می‌گذارد.

در این نفس ناطقهٔ انسان، جوهریت نفس، ذاتی با اوست. بله، جناب صدرالمتألهین! ما مخلص شما هستیم و شاگرد شما هستیم و ارادت به شما داریم ولی صحبت در این است که انفکاک حیثیت، در اینجا دردی را از ما دوا نکرد شما آمدید دو حیثیت را از هم جدا کردید؛ از حیثیت وجود فی نفسه گفتید که **جوهر**؛ ممکن است از این بدن جدا بشود و برود مستقل بشود و همین‌طور که ما در این اموات می‌بینیم. از حیثیت صورت نوعیه و تعلق به بدن **لیس** **بجوهر** است و به این لحاظ، جنس از او انتزاع نمی‌شود چون **لیس** **بجوهر** در حالی که او **جوهر**! ما

می‌گوییم که شما مگر می‌توانید حیثیت اول را جدا بکنید؟! شما صورت نوعیه‌ای را که در اینجا به حیثیت وجود لغیره لحاظ کردید این وجود لغیره وجود فی‌نفسه را - بخواهید یا نخواهید - دارد. این وجود فی‌نفسه را داشتن بنابراین صورت نوعیه صورت جوهریه می‌شود! خب نقض باز سر جایش است آنها می‌گویند که شما یک صورت نوعیه نفس را به ما نشان بدهید که در یک لحظه بتواند خودش را معرّا و برهنه کند و مجرد از جوهریت بکند مخلصتان هستیم آن‌وقت این حرف شما پذیرفته است که جنس را نمی‌شود از صورت انتزاع کرد. ما یک صورت نوعیه نفس به شما نشان دادیم که فقط وجود لغیره دارد وجود فی‌نفسه ندارد ولی در اینجا نه، وجود فی‌نفسه در اینجا حضور دارد. پس در اینجا شما جنس را از آن صورت نوعیه بخواهید یا نخواهید انتزاع کردید چون **هو جوهر**.

این اشکال و نقضی است که در اینجا به این مسئله وارد شد. و اما بنا بر آن مسئله‌ای که عرض شد، **إن شاء الله** جلسه بعد تا سر مطلب شاید برسیم که آن عرض خودمان را دوباره بازگو می‌کنیم با

اضافاتی که راجع به این قضیه صحبت نشد، نسبت به حرکت جوهریه إن شاء الله با آن کیفیت خیال می‌کنم دیگر به طور کلی حسم<sup>۱</sup> [ماده نزع] چیز بشود که اصلاً به طور کلی یک حقیقت بیشتر وجود ندارد و آن تشخّص شیء است و در این صورت دیگر ما ماده‌ای برای اشیاء نمی‌توانیم تصور کنیم هرچه هست فقط صورت محضه و فعلیت محضه است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

---

۱. حسم: نابودی و قاطع. (محقق)